

شک دستوری یا دکارتی در بوته نقد

محسن آلوستانی مفرد

رسالت، ش ۵۸۲۸، ۸۵/۱/۱۴



چکیده: نوشته مزبور در اصل، نگاهی به زندگی دکارت، اصول فلسفی دکارت و لوازم آن، نقش و جایگاه شک در فلسفه دکارت، تحلیل و بررسی شک دکارتی، و در نهایت نقد شک دکارتی به شمار می‌رود. در واقع نویسنده قصد دارد ضمن آشنا ساختن مخاطب با فلسفه دکارت، نقدهای آنرا نیز گوشزد نماید.

یکی از مشخصات فلاسفه عصر جدید، خاصه قرن هفدهم یعنی عصر کلاسیک، در نظر گرفتن نتایج حاصله از علوم جدید و رابطه احتمالی آنها با تفکر و اصول آن است. وقتی ما به مابعدالطبیعه دکارت رجوع می‌کنیم متوجه می‌شویم که، او می‌خواهد با معقول سازی اعتقادات اصلی کلامی، استقلال عقلی و روش مبتنی بر بدهات را به اثبات برساند و باید دانست که فلسفه اولی در تفکر دکارت، زیربنای نظری علوم جدید را یقینی و محرز می‌سازد.

اصول دکارت و لوازم آن:

اصولی که دکارت در پژوهش، مد نظر خویش قرار داده عبارتند از: الف) این که هیچگاه چیزی را حقیقت نپندارم جز آنچه درستی آن بر من بدیهی شود. ب) این که هر یک از مشکلاتی را که مطالعه می‌کنم تا به اندازه‌ای که برای تسهیل حل آن لازم است، تقسیم به اجزاء کنم. ج) افکار خویش را به ترتیب جدا ساخته و از ساده‌ترین چیزها که، علم به آنها

آسان تر باشد آغاز کنم. د) در هر مقام شماره امور و استقصاء آنها را چنان کامل و بازدید مسایل را به اندازه‌ای کلی ساخته که مطمئن شوم چیزی ترک نشده است. بنای دکارت بر این است جمیع محسوسات، معقولات و منقولاتی را که در خزانه خاطر دارد مورد شک و تردید قرار دهد. نه به قصد این که، مشرب شکاکان اختیار کند، بلکه به این نیت که به قوه تعقل و تفحص شخصی خویش، اساسی در علم بدست آورده تا مطمئن شود که علمش، عاریتی و تقلیدی نیست. از این رو آنرا شک دستوری یا شک مصلحتی نامید.

تحلیل و بررسی شک دکارتی:

دکارت اصل نخستین تفکر خود را شک قرار داد و در همه چیز شک می نمود. یک مرتبه متنبه این نکته شد و گفت: اگر در همه چیز شک می کنم در این که شک می کنم شک نمی کنم؛ و گفت: من شک می کنم و چون شک می کنم پس وجود دارم که شک می کنم پس من هستم.

نقد شک دکارتی: الف) استدلال معروف دکارت بر این که من می اندیشم پس هستم مخدوش است زیرا؛ هستی هر کسی، مانند خود اندیشیدن بدیهی و بلکه بدیهی تر است، چون آگاهی از اندیشیدن به اضافه به میم (می اندیشم) فرع بر آگاهی و شعور به خود است. ۲. بعضی از اندیشمندان اروپایی و بعضی از دانشمندان ایرانی که در آثار ابن سینا مطالعاتی دارند، گمان کرده اند که، برهان معروف «انسان معلق در فضا» که شیخ برای اثبات تجرد نفس اقامه کرده، با برهان معروف دکارت یکی است و برهان دکارت عیناً متخذ از برهان ابن سینا است. یکی دانستن این دو برهان اشتباه بزرگی است زیرا؛ ابن سینا از طریق مشاهده بدون واسطه و مستقیم خود، نفس (قسم اول و اقسام حضوری) وارد شده و دکارت از طریق شهود آثار نفسانی آن را دلیل بر وجود نفس گرفته اند.

۳. اگر انسان اصل عدم تناقض را مورد تردید قرار دهد، نمی تواند بگوید من می اندیشم و در عین حال اصلاً نمی اندیشم و نیز نمی تواند بگوید من هستم و در عین حال نیستم. حقیقت این است که، اصل امتناع تناقض، پایه جمیع علوم و معارف بشری است و از این جهت است که فلاسفه از قدیم گفته اند، با انکار این اصل هیچ حقیقتی را نمی توان اثبات کرد.

۴. اساساً انتخاب این راه برای نقطه شروع فلسفه، متضمن فایده‌ای نیست زیرا؛ با اعتراف خود دکارت، شک وی در همه چیز سوای وجود خویشتن شک واقعی و حقیقی نبود، بلکه شک دستوری و فرضی بود و البته ممکن نیست که کسی بتواند در یقینیات فطری خویش را که جبر او اضطرار به آنها اذعان دارد واقعاً شک کند.

ابن سینا عین این حرف با جوابش را در اشارات گفته است. بو علی می‌گوید: هر کسی وجود خودش را قبل از هر چیزی درک می‌کند لذا نمی‌تواند به وجود خودش، به دلیل دیگری پی ببرد.

۵. ارزش معلومات؛ دکارت و پیروانش که آنها را کارترین می‌گویند، به پیروی از ارسطو، مکتب جزم را اختیار کردند، ولی با این تفاوت که ارسطو و پیروانش. محسوسات و معقولات را معتبر دانسته و محصل یقین می‌دانستند و در منطق ارسطو در باب برهان استعمال معقولات و محسوسات هر دو جایز شمرده شده است، ولی دکارت تنها معقولات را محصل یقین می‌داند، اما محسوسات و تجربیات را تنها دارای ارزش عملی می‌داند.

● اشاره

۱. نسبت استدلال دکارت با مطلب ابن سینا:

نویسنده محترم ادعا دارد که، استدلال دکارت تفاوت اساسی با مطلب «انسان معلق در فضای» ابن سینا دارد. یکی دانستن آن دو و اخذ شدن مطلب دکارت از بیان ابن سینا را گمان باطل معرفی کرده است. این در حالی است که، مطالعات تاریخی بیانگر خلاف این ادعا است؛ یعنی دکارت استدلال خود را اساساً از مکتب فکری ابن سینا برگرفته و در واقع او با بررسی کتاب‌های مهم ابن سینا که توسط گلیوم و فرنی به زبان لاتینی ترجمه شده بود این مطلب را عیناً از ابن سینا آموخته و به اسم خود مطرح کرده است. البته روشن است که «انسان معلق در فضا» در بیان ابن سینا با مبانی ویژه مشائی مطرح شده و تفاوت‌هایی با استدلال دکارت دارد. خود غربی‌ها به تقلید دکارت از روش ابن سینا و سرقت نظریه وی تصریح و استناد کرده‌اند.

۲. انتخاب این راه برای نقطه شروع فلسفه:

آن‌گونه که نویسنده در اشکال چهارم بیان کرده است، انتخاب این مسأله برای نقطه شروع فلسفه خالی از فایده است. زیرا مبنای ما شک دستوری است و همه معرفت‌ها به‌طور مطلق محکوم به شک هستند و نمی‌توان در نقطه‌ای ایستاده و گفت چون «شک می‌کنم پس هستم».

این نکته ظاهر قضیه بوده ولی در باطن قضیه و بر اساس معرفت‌شناسی فلسفه اسلامی، مسأله جور دیگری می‌باشد و آن هم عبارت است از اینکه: اگر در همه معرفت‌ها هم شک کنیم باز هم بر اساس شک خود، یک نقطه شروع می‌یابیم که البته اساسی‌تر از نقطه شروع دکارت می‌باشد. در توضیح باید گفت، بر اساس فلسفه اسلامی، ادراک ذات در عالم نفس الامر و واقع، بدون هیچ واسطه‌ای صورت می‌پذیرد. یعنی نفس آدمی بدون واسطه شک و بدیهیات بر وجود خویش آگاهی می‌یابد؛ چون ادراک نفس از خودش به نحو

حضور است نه حصولی و در ادراک و علم حضوری ادراک کننده و ادراک شونده و حتی خود ادراک هر سه یک امر واحدی هستند و تمایز آنها اعتباری می باشد. از این رو اگر انسان حتی در همه بدیهیات (بدون استثنا) شک کند و حتی شکاک مطلق باشد، در وجود خود شک نخواهد کرد اما نه به خاطر این که در شک خود یقین دارد، بلکه از این جهت که علم به خود ذاتی نفس است و هیچ واسطه‌ای برای حصول آن لازم نیست. حتی اگر در اصل عدم تناقض شک کند باز هم چون خود را ذاتاً و حضوری درک می کند احتمال نقیض اش در میان نیست چرا که درک ذات همان و علم به تعیین و تشخیص خود همان. چنان که ملاحظه می کنیم ذهن خلاق ابن سینا، گام‌هایی بسیار فراتر از دکارت برداشته و نکات معرفت‌شناختی عمیق‌تری به جهان علم و فلسفه عرضه کرده و این نشانه این است که حتی دکارت نیز خود، از فهم سخنان ابن سینا عاجز مانده است. البته شایان ذکر است که، استدلال دکارت در این نگرش مخدوش می شود ولی اصل روش شک دستوری که روش ابن سینا است در جای خود باقی است و از نقطه اساسی‌تری شروع کرده و به پی‌ریزی ساختار معرفت‌شناسی می پردازد.

۲. البته نظریه دکارت اشکالات اساسی دیگری دارد که برای نمونه به دو مورد اشاره می شود:

الف) دکارت در این استدلال دو هستی متمایز را فرض و یکی را از دیگری نتیجه گرفته است. من می اندیشم یا اندیشه می کنم بیانگر دو چیز است من و اندیشه؛ چون اندیشه وجود دارد پس من هم وجود دارد. این در حالی است که وجود من، مجموعه همه اندیشه‌ها و ادراکات است. زیرا ویژگی ذاتی من یا روح در مبنای دکارت همان شیء اندیشنده است و نمی توان میان آن دو تمایز قائل شد. وانگهی با توجه به این نکته، من از اندیشه نتیجه نمی شود بلکه این اندیشه است که از هستی من نتیجه شود. یعنی ابتدا باید هستی من یقینی باشد تا بتوانم اندیشه را نتیجه گرفته و به وجود آن یقین حاصل نمایم. درحالی که دکارت به نادرستی و خطا، عکس این مسأله را مرتب و مستدل کرده است.

ب) شیء اندیشنده؛ با توجه به نکته پیشین، دکارت پیش از این که با تکیه بر شک خود، هنوز خود را نتیجه گرفته و سنگ بنای یقین خود را سامان بخشد، یک یقین دیگری را مفروض گرفته و آن هم عبارت است از: اندیشنده بودن جوهر نفس. چون نفس، هستنده اندیشنده است، بنابراین فکر کردن به خاطر یقینی بودن آن گزاره پیشین، وجود او را نتیجه می دهد و نه به خودی خود. با این حال استدلال دکارت مخدوش است.

بازتاب اندیشه ۷۳

۳۰
شک دستوری
یا دکارتی در
بوته نقد